

# فرهنگ ایران و «انسانِ هم‌آفرین»

انسان ، انبازِ طبیعت و خدا و اجتماع و حکومتست

## فلسفه سوسیال ایرانی جهان در هم‌آفرینی ، خود را می‌آفریند ( فلسفه سکولاریته )

در فرهنگ سیمرغی- ارتائی ، انسان ، « گوهرا نبازی یا هم‌آفرینی و یا همبغی» ، در گستره معنایش دارد . اصل جهان هستی ، آفریدن باهمست . آفریدن ، باهم آفریدن هست . همه جهان باهم ، جهان و زمان را می‌آفرینند . همه اجتماع باهم ، اجتماع و حکومت و نظام سیاسی و حقوقی و اقتصادی و آبادانی و آزادی را می‌آفرینند . بازتاب این سراندیشه ، در اجتماع است که ، گرانیکه فرهنگ اجتماعی و سیاسی و دینی و حقوقی ایران میباشد ، ودوام ونیرومندی وشکوه ایران را در هزاره ها تاءمین کرده بوده است . براین شالوده بود که

رستم سیمرغی که « نماد فرهنگ سیمرغیست » به بهمن زرتشتی که مروج دین زرتشت بود ، و در پی نابود کردن فرهنگ سیمرغی برخاسته بود ، با بخشیدن جام جم ( خرد گوهری خود انسان ) به او ، میگوید که :

« **زمن بود ، تا بود ایران به پای** »

ایران ، برشالوده این فرهنگست که میتواند نیرومند و پیشرو و پایدار بماند . این اصل را ، « همبغی = انبازی » و « نرسنگی = نریوسنگی = نرسی » و یا « یاری = ایاری = عیاری » و یا « همپرسی » مینامیدند . چرا در فرهنگ ایران ، انسان ، « مردم = مر + تخم » خوانده میشود ؟ چون « مردم » ، تخم یا « اصل جفتی » ، یا « اصل انبازی و همبغی » ، یا اصل همپرسی و یاری خوانده میشود . انسان ، جم ( ییما = همزاد یا دوقلوی به هم چسبیده ) هست ، و این به معنای آنست که انسان ، اصل انبازی و همآفرینی و همپرسی و یاری و نیرومندی هست .

مثلا « مانی » ، « nar-jamig = نرجمیک » نامیده میشد ، که به معنای « همزاد و توئمان جم » ، یعنی « همزاد بُن انسانها » و « اصل روشنائی » هست . « نر » ، که همان نریو = nai-ryo ، یا نیرو « باشد ، به معنای « جفت و انباز و همآفرین » است . درگزیده های زاد اسپرم (بخش 7 ) نیز ، نسب زرتشت به جم و نریوسنگ بازگردانیده میشود . زرتشت ، از راه جم و نریوسنگ با اهورامزدا نسبت می یابد . این شیوه روایت زرتشتی ، از « گوهرجفتی و انبازی جم ، نخستین انسان در فرهنگ زرخدائی » است ، که هر چند زرتشت آن را طرد و نفی کرده بود ، ولی در روان ایرانیان ، هنوز استوار به جای مانده بود . طبعاً موبدان آنها را از هم جدا ساخته اند تا دیگر جفت و انباز باهم نباشند ، ولی همان اندیشه را ، در شکل دیگر نگاه داشته اند .

گوهر و فطرتِ جم ( بیما ) که جفتی و همزادی یا انبازی و همبغی هست ، چون از زرتشت این اصل انبازی ، طرد شده بود ، یا آنکه شکل « برادرجم » را پیدا میکند ( دربندهشن ، بخش بیستم ) یا شکل عنصرمینوئی ( روحانی و آسمانی ، در گزیده های زاد اسپرم بخش 7 ) را پیدا میکند . « نریوسنگ یا نرسنگ یا نرسی » ، اصل پیوند دهنده و انبازنده نیروهای ضمیر ، و زندگی بخشنده ، در جان هرانسانی هست . در اثر این نیروی همآفرین بخشهای گوناگون هست ، که جان یا زندگی ، پیدایش می یابد و دوام می یابد . درست همین نرسی ، یا اصل همبستگی ، در آموزه مانی ، « اصل زیبایی » است که هر کس او را ببیند ، دل بدو می بازد و شیفته او میشود . این بیان زیبابودن گوهر نهفته انسانست ، که انسان ، بسوی آن کشیده میشود ، و انسان باید آن را بجوید و بدان پیوند یابد ، تا تحول اخلاقی بیابد . « اخلاق » را در فرهنگ ایران ، با موعظه و اندرز و نصیحت و یا تهدید و یا امر و نهی ، نمیتوان تغییر داد ، بلکه باید به این طبیعت خود ، به این « ذات زیبای نهفته در خود » به پیوند

وصل کنی درخت را ، حالت او بدل شود

چون نشود مها ، « بدل » ، جان و دل از وصال تو

از پیوند یافتن و انباز شدن با اصل یا بن ( چهر = ) در خود یا در هر پدیده ای ، انسان ، تحول می یابد ، تبدیل میشود . این اتصال و پیوستن و انبازی به گوهر خود ( چهر یا تخم خود ) یا هر چیزی است ، که شیوه زندگی و رفتار و اندیشه و گفتار انسان را تبدیل میکند ، نه موعظه و تهدید به آتش جهنم ، و نه دادن پاداش در بهشت . بدین علت است که اندیشه « وصل و وصال » در عرفان ، اهمیت فوق العاده داشته است .

همان یار بیاید ، در دولت بگشاید

که آن یار ، کلید است ، شما جمله کلندید ( قفل چوبی پشت در )

مسئله اخلاق ، تحول گوهری انسان یا اصل گشتن به طبیعت و ذات خود است ، یا به عبارت دیگر ، اصل انبازی و «همآفرینی با طبیعت و اجتماع»، و خدا شدنست .

اینکه گوهر انسان، « فروهر = fra-vard = فرا-ورتن fra-vartan = فروردین = پروردن » میباشد ، بهترین گواه بر همین معنیست . هرچند فروهر ، به « روح نگاهبان انسان » ، ترجمه میگردد ، ولی در واقع ، به معنای « کشش به سوی اصل = اصل گشتن = طبیعت و ذات خود شدن » است . فروهر ، کشش به سوی طبیعت و ذات و گوهر خود هست که در هر انسانی درکار است .

این ذات یا طبیعت یا فطرت انسان ، « چهر = chihr » نیز نامیده میشود ، که هم به معنای « تخم ودانه و بذر » است ، و هم به معنای « ذات و طبیعت و سرشت و اصل » است . مسئله بنیادی انسان ( مردم = مر + تخم ) ، چهریدن ( chihreitan ) است ، یا به سخنی دیگر ، طبیعت و ذات خود و سرشت خود شدن است ، که همان « ارتا فرورد = ارتای تحول یابنده = سیمرغ از نوزنده شونده » است . انسان ، از سر ، سیمرغ را در خود و در دیگران ، می چهرد . انسان ، صورت و چهره و سیمای « تخم آتش و جانی یا فروهری » میشود که در جانش هست . و چون این ذات و طبیعت انسان ، ارتا هست ، پس مسئله اخلاق و اجتماع و سیاست و اقتصاد و حقوق ، « بسیح ساختن و زنده ساختن اصل انبازی = اصل همآفرینی » در خود و در دیگرانست .

گوهر یا فطرت و طبیعت انسان ، همبغی یا نرسنگی یا « انبازی = با هم آفریدن » یا « اصل زیبائی = سریره » هست . از این رو نیز جمشید را که بن همه انسانها در فرهنگ زخدائی هست ، « جمشید سریره » میخواندند . و سریره ، دو معنا دارد . هم به معنای زیبائی است ، و هم نام سیمرغ است . معرب سریره که « صریرا » باشد ، نام گل تاج خروس یا بستان افروز است ، که بنا بر ابوریحان

درصیدنه ، « فرّخ » و داح ( داه ) نیز نامیده میشود ، واین گل ، اینهمانی با ارتافرورد یا سیمرغ ( جانان ) دارد . البته جمشید سریره ، به معنای « جمشید ، فرزند سیمرغ » هم هست . انسان ، فرزند مستقیم خدا یا سیمرغ و طبعاً ، همال (= هم+ ارتا ) او میباشد .

به سخنی دیگر ، انسان ( مردم = مر+ تخم ) ، با همه چیزها درجهان هستی و طبعاً دراجتماع ، انباز ، یا همآفرین است ، « مر » است ، « جم » است . معنای اصلی نام انسان ( مردم ) آن بود که : انسان ، وجودیست که درهمآفرینی با طبیعت ، با آفتاب ، با ماه ، با آسمان ، با باد ، با زمین ، با گیاه ... با اجتماع ، ... روشنی و جنبش و شادی را میآفریند . حکومت یا شاه یا خدا ، « همآفرینی اجتماع با همست » ، چنانکه سیمرغ ، همآفرینی سی مرغ (= سی اصل نوزائی یا سبزوتازه شوی) باهمست .

شناخت گرانیکاه مفهوم « باهم آفریدن » ، بسیار اهمیت دارد . انسان ، توانائی آفریدن دراجتماع را دارد . اجتماعی ، شاد و توانا ست ، که مردمانش میتوانند باهم بیافرینند . اجتماعی ناشاد و ناتوان است که مردمانش نمیتوانند که از خود ، باهم بیافرینند ، و یکی با زور و عنف آنها را به هم میچسباند . پیوندشان باهم ، پیوند ترسی هست . در این فرهنگ ، هیچ کسی و قدرتی ، مالک انسانها نیست و نمیتواند باشد . هیچکسی حق ندارد بر انسانها ، به نام مالک آنها و غالب بر آنها ، حکومت کند . این مفهوم انسان و مفهوم خدای ایران ( = ارتا = سیمرغ ) ، به کلی برضد « الله مالک » درقرآن و دراسلام هست . یهوه والله و پدراآسمانی ، اصل « انحصار مالکیت و تصرف » هستند ، که به کلی برضد « اصل انبازی درجهان و دراجتماع » است . این الاهان ، مالک همه چیزها هستند ، و به هرکسی ، طبق اراده اشان ، هرچه میخواهند ، میدهند و هرچه میخواهند ، از او پس میگیرند . هیچکسی جز او ، حق مالکیت و قدرت

ندارد . همه قدرتها و مالکیت ها، فرضی است . آنها ، خالق همه و طبعاً، مالک همه هستند .

ولی در فرهنگ ایران ، همه جهان باهم انبازند، چون همه باهمست که جهان را میآفرینند . آنها باهم سهم در مالکیت نیستند ، بلکه « باهم میآفرینند » . الله ، حق مالکیت به هیچکس نمیدهد ، چون کسیکه همه را خلق میکند ، مالک همه نیز هست و طبعاً قدرتمند منحصر به فرد هست . « له ملک السموات والارض ، توء تی الملک من تشاء و تترع الملک من تشاء » . اوبا قدرت و استبداد، همه چیز را در اختیار خود میگیرد . در فرهنگ ایران ، خدا ( که معنای غیر از الله دارد ) مالک هیچکس و هیچ چیز نیست . او ، خود را میافشاند و از این خود افشانی ، جهان و اجتماع پیدایش می یابد . تخم جانها یا نخستین عنصرها ( ارتا ) از خود افشانی او ، همه گوهر « جفتی = نریوسنگی = انبازی = همآفرینی » دارند . « ارتا » که « ا- رته = رته » باشد ، همان گردونه ویوغ ( رته ، اگر ا رته = aghrae-ratha = نخستین یوغ = اصل آفریننده ) است . ارتا یا سیمرخ که گوهرش ( فطرتش ) ، انبازی و همبغی است ، در همه تخم هایش نیز، همین « اصل همآفرینی » است ، و در آفریدن ( تخم افشاندن = رادی = جوانمردی ) طبعاً برابر با آفریده ( تخم ها ی همه جانها ) خودش هست . و درست این « انبازی و همبغی » ، اصل سرشاری و پُری و « نیرومندی » و غنا است . و درست و ارونه آنچه مولوی در این بیت میاندیشد ، انبازی ، نه تنها بیان فقر و حاجت نیست ، بلکه بیان سرشاری و غنا هست:

چون به انبازی است عالم برقرار

هرکسی کاری گزیند ز « افتقار »

همزیستی ، همدردی ، همکامی ، همکاری ، هماندیشی ، باهم عمل کردن برای رسیدن به یک هدف و خواست برتر ، باهمدیگر حقیقت را جستن ، باهم گیتی را آباد کردن و مدنیت را

ایجاد کردن و بهشت را آفریدن ، همه برآیندهای این مفهوم اصلی « انبازی » هستند .

انسان در فرهنگ سیمرغی- ارتائی ، مخلوق و تابع و مطیع و عبد و مصنوع هیچ قدرتی نیست . هیچ قدرتی او را معین نمیسازد، بلکه « اصل همآفرینی یا انبازی یا همپرسی با « خدا » ، یعنی انبازی و همپرسی با سراسرگیتی وجانهاست . وارونه « الله » که « شریک در ملک یعنی قدرت بیحد و انحصاری خود » را نمیتواند تاب بیاورد ( الله ... لم یکن له شریک فی الملک ) ، در فرهنگ ایران ، خدا که گیتی و زمان شده است ، در همه طبیعت ، انبازو همپرس و همآفرین و همکار با انسانست . آفریدن ، در با هم آفریدنست . اصلا کلمه « آفریدن = آ- فری - تن » که از « فری = پری » ساخته شده ، به معنای « اصل جفتی و پیوند و دوستی و مهر » است . انسان از انبازی با آفتاب و با ماه و با باد و با آتش و با گیاه .. و با مردمان ، آستن میشود ، یا زمینی است که کاشته میشود ، و از این پیوندها و آمیختگیها ، 1- روشنی ( بینش ) و 2- جنبش ( کاروکردار ) و 3- شادی ( سعادت ) ، از گوهر خود او ، سبز میشوند، یا زائیده میشوند . انسان ، همیشه جفت و انبازو همپرس و نیرو ، میجوید ، تا آستن شود ، و از خود ، جنبش و روشنی و شادی بزاید یا از او بروید . انسان همیشه جفت و انبازو... برای همآفرینی ، میجوید ، تا از پیوند با آنها ، روشنی و جنبش و شادی ، زائیده و روئیده شود . این معنای نام انسان ( مردم ) هست . مردم ، اصل انبازی ، یا « همآفرینی » است . اجتماع و حکومت و حقوق و اقتصاد .. همه پیآیند چنین انسان ، یا اصل همآفرینی است .

انسان ، از مقولاتی نظیر « اصل و فرع » یا « مُعین کننده و مُعین شونده » یا « صورت دهنده و صورت پذیر » یا « علت و معلول »

یا « زیربنا و روبنا » یا « معبود و عبد » یا « حکم و محکوم » ، شناخته و فهمیده نمیشود . در جهان ، خالق نیست .  
 مثلا هیچ چیزی و کسی و سرچشمه ای ، حتا آفتاب و ماه ، انسان را « روشن نمیکنند » . مثلا ، آفتاب ، اصل نیست و انسان ، فرع . هیچکسی ، انسان را درکار و کردار ، معین نمیسازد ، و هیچ قدرتی ، انسان را سعادتمند و شاد نمیکند . بلکه « روشنی و سبزی باهم » ، از « تنِ خود انسان » میرویند . انسان با آفتاب یا ماه ، با انسانها ، با بینشهای این و آن ، پیوند می یابد و انباز میشود ، و در اثر این انباز شدن ، تخمی یا نطفه ای در « زمینِ تن انسان » ، کاشته یا انداخته میشود ، و ازین تخمست که او آبستن میشود و این تخم ، در تاریکی وجود او پرورده میشود و آنگاه ، از سراسر حواس و اندامهای بینش او ، بینش ، سبزی یا زائیده میشود . نور آفتاب هم ، ریزش بارانی از « اخگرهای آتش یا تخم های آتش » است که پس از آبستن کردن انسان ، از تن انسان ، روشنی ، میروید و زاده میشود . روشنگری که انسان را روشن کند و روشنیش به او وام بدهد ، اصالت انسان را از او سلب میکند و به یغما می برد . چرا فردوسی میگوید که :

« نمیرم از این پس که من زنده ام - که تخم سخن را ، پراکنده ام »  
 چون هر بینشی نیز ، « تخم سخن یا اندیشه » را در زمین وجود انسان ( تن ) می پراکند و میافشاند ، و مستقیما ، روشنی را به او وام نمیدهد . انسان ، روشنی را از هیچ سرچشمه نوری ، وام نمیگیرد ، بلکه فقط از « تخم سخن و اندیشه ، یا تخم آتش » ، آبستن میشود و این تخم آتش ، تبدیل به روشنی ، از خود هستی انسان میگردد . روئیدن این تخم ها ، در اثر انباز شدن و آمیختن با دیگران ، یا با بینش ها یا با آزمونها ، در بیخودی تاریک انسان که زهدان یا « دین انسان » نامیده میشود ، نطفه میشود ، و در اثر پرورده شدن ، میروید یا زاده میشود ، و این روند زایمان را ،



اندیشیدن مینامیدند . اندیشیدن ، روند رویش یا زایش تخم آزمونها و بینش ها ، از گوهر خود انسان است . انسان ، در اندیشیدن ، یعنی در پرورده شدن و تحول یافتن تخم آزمونها ، با تغذیه کردن آنها از شیره زندگی خداو هست که سبزو روشن میشود ، یا به عبارت دیگر ، در هر بینشی ، تحول می یابد ، و دم به دم نو میشود .

زمانی از من ، آبستن جهانی زمان ، چون جهان ، خلقی بزایم این بود که مولوی، « اندیشه ها و بینش ها و امی را که ، از گوهر خود اونمیر و نیدند ، جامه عاریه میدانست ، و دور میانداخت تا برهنه شود ، و مستقیما نور آفتاب او را مستقیما بساید و ببوسد و از نوریا به عبارت دیگر از اخگرها ، یا تخم های آتشین آفتاب ، آبستن گردد

لباس فکرت و اندیشه ها ، برون انداز

که آفتاب نتابد ، مگر که بر عوران

مسئله اندیشیدن حقیقی ، لخت شدن از اندیشه ها و معلومات عاریه ایست « ، که از خود انسان نروئیده و نزنائیده اند . مولوی بر ضد فکرو اندیشه ایست که از « انبازی و هماغوشی واقتران انسان با آفتاب » ، آبستن نشده است ، و روشنی را از تن خود ش نزنائیده است . در فرهنگ ایران ، روشنی ، زاده از آتش ( آذر = آگر = آور ) است . انسان ، به دنبال « آتش در خودش هست ، تا روشنی از خودش ، پیدایش یابد » . انسان ، اخگر آتش یا تخم آتشی را میخواهد که در انباز شدن ، در تن خودش ، کاشته و انداخته شود ، تا از خودش ، روشنی ، سبز بشود ، نه روشنی را که در آن « اخگر یا تخم آتش » نیست ، به وام بگیرد . روشنائی که حامل تخم آتش نباشد و وجود انسان را در آمیختن ، آبستن نکند ، روشنائی وامیست . روشنی وامی ، روشنی و بینشی است که گوهر انسان را آبستن نمیکند . هر روشنائی در فرهنگ ایران ، از آتش ، زاده مبدود . خدا هم در فرهنگ ایران ، وارونه آموزه زرتشت ، روشنی

بیکران نبود ، بلکه « کانون آتشفشانی » ، « آتشدان همه حبه های ذغال افروخته » بود . انسان هم میخواست ، مجمر یا منقل یا کانون آتش ، یا آتشکده بشود ، تا جهانرا بیفروزد . خدا ، بجای نور افکنی ، اخگرها و آتشیاره ها ( یعنی تخم ها ) را در زمین ها یا آتشگاههای انسانها ، میپراکند ، تا همه ، خودشان ، سرچشمه روشنی و بینش و جنبش و شادی ( سعادت ) بشوند . خدا در ایران ، آتش افروز بود ، نه روشنی بیکران ، نه نورالسموات والارض . آن تخم آتش ، باید در تن انسان ، کاشته شود تا آن تخم ، از سراپای بیکرانسان ، در حواسش ، « سبزو روشن » شود . آفتاب هم ، نور به انسان ، قرض نمیدهد ، بلکه به انسان می نگرد و می تابد ، یا به عبارت دیگر ، تخم آتش از آفتاب ، می بارد و میپراکند ، وانسان ، برهنه میشود تا آن نور ، تن او را مستقیما ببوسد و با او « همبوسی » کند و معنای « همبوسی » در پهلوی ، آبستن شدنست . آن تخم آتش در زمین تن انسان ، هم سبزوهم روشن میشود . به سخنی دیگر ، خودانسان ، در اثر این انبازی وهمبگی ویاری وهمپرسی ، آبستن میشود ، و خودش سرچشمه روشنی و تروتازه گی میگردد . انسان و آفتاب ، در انبازی باهم ، روشنی و سبزی یا جنبش را میآفرینند .

پیوند جفتی یا انبازی ، استوار بر اصل « برابری » هست . آفتاب ، اصل نیست و انسان ، فرع . بلکه هر دو باهم برابرند . زمین اصل نیست و انسان ، فرع . بلکه زمین و انسان ، جفت و برابر باهمند . در اندیشه انبازی وهمبگی ویاری ، یکی اصل و دیگری ، فرع نیست . یکی تابع و دیگری ، حاکم نیست . یکی روبنا و دیگری ، زیربنا نیست . یکی علت و دیگری ، معلول نیست . ما که تنها در این گونه اصطلاحات ، جهان و اجتماع و انسان را میفهمیم ، با دشواری میتوانیم ، راه خود را به جهان « انبازی » بگشاییم و فرهنگ ایران را دریابیم . انسان با آنچه نیز میآفریند ، پیوند

جفتی و انبازی دارد ، نه پیوند اصل با فرع ، نه پیوند حاکم با تابع .  
فرزند و آفریده من نیز ، تابع و فرع و محکوم و عبد من نیست ،  
بلکه انباز منست .

از خود میپرسیم که « اصل ، چیست ؟ حقیقت و راستی ، چیست ؟  
داد ، چیست ؟ نیکوئی ، چیست ؟ » . این فرهنگ ، اصالت  
و راستی و حقیقت و مهر و داد را در « پیوند = انبازی = همبغی =  
یاری = نرسنگی » می یابد . نه اینکه در این پیوند ، یکی ، اصل  
باشد و دیگری ، فرع . فرع بکوشد تا به اصلش بپیوندد . اصل ،  
همین پیوند و انبازی و یاری و نریوسنگی است . رد پای این اندیشه  
در مفهوم ۰ شیخ شبستری از « عدالت و اعتدال که او  
در ناآگاهی با داد اینهمانی میدهد » باقی مانده است . داد ، کمال  
است ، چون پیوند یابی دوجیز با همست که در پیوند یافتن ، تحول می  
یابد :

« ظهور نیکوئی » ، در اعتدالست

عدالت ، جسم را « اقصی کمال » است

« مُرکّب » ، چون « شود مانند یک چیز »

ز اجزاء ، دور گردد ، فعل و تمیز

بسیط الذات را ، مانند گردد

میان این و آن ، پیوند گردد

عدالت یا داد ، تنها بخش کردن چیزها ، میان مردمان نیست ،  
بلکه میان آنها به گونه ای پیوند دادنست که اینها و آنها ، در اثر  
این پیوند ، چنان تحول یابد که خود را « یک هستی » دریابند .  
همه نیکی ها و حقیقت ها و راستی ها در چنین پیوند اجتماعی ،  
پیدایش می یابد . درست این اندیشه ، بیان همان « تراژی داد  
فریدون و مهر ایرج » در شاهنامه میباشد . داد ، تنها بخش کردن  
فریدونی نیست ، بلکه چنین دادی ، به ستیز و اختلاف و پارگی  
و شکاف میکشد . داد ، یا هر نیکوئی و یا حقیقت و راستی دیگر ، باید

درپخش کردن کامها و شادیهها و خوبیها ، میان همگان در اجتماع ، چنان پیوند بدهد که آنها یگانگی خود را باهم دریابند و حس کنند .  
 نه تنها « داد = قانون و حق و عدالت و نظم » ، از انبازی و همآفرینی پیدایش می یابد ، بلکه راستی و حقیقت نیز در انبازیها و همآفرینیها پیدایش می یابد . در پیوند انبازی و همآفرینی ، یکی اصل و دیگری ، فرع نیست ، یکی علت و دیگری ، معلول نیست ، یکی حاکم و دیگری ، تابع و مطیع نیست . هم در درون جان ، این انبازی و جفتی هست ، و هم در برونسو ، این انبازی و همآفرینی با همه هستی و اجتماع ( = خدا ) هست . خدا و حقیقت و اصل ، چیزی جز این پیوند انبازی و همآفرینی و همپرسی نیست . « جی = ژی = گی » که زندگی باشد ، معنای « یوغ و جفتی و انبازی » هم دارد . آتش جان یا تخم جان که ارتا باشد ، یوغ و انباز و نرسی ( نیرو ) هست .

« خدا » در فرهنگ ایران ، الله و یهوه و پدرا آسمانی نیست ، بلکه « اصل انبازی و همآفرینی » در گوهر هر جانی و در میان همه جانها و انسانها هست . اصل انبازی و همآفرینی ، سپس در عرفان ، « عشق » نام گرفت ، ولی معنای اصلیش را که تلاش مردمان در گیتی برای آفریدن امکانات بیشتر و آبادی و مدنیت و فرهنگ و اخلاق و الاثر برای همه باشد ، گم کرد . خدا در فرهنگ ایران ، اصل انبازی یا همآفرینی است . این به معنای آن نیست که در ملک و تصرف و قدرت ، انباز دارد ، بلکه به معنای آنست که اصل همآفرینی و نیروی همآفرینی در همه جانها و انسانهاست . خدا ، اصل کشش و جویش ( جویندگی ) در همه جانهاست . یا به عبارت دیگر ، خدا ، اصل یاری ( = ایاری = عیاری ) هست . خدا ، انبازها و جفت هارا خلق نمیکند ، انبازی را خلق نمیکند ، بلکه خودش همین اصل انبازی و یاری و همآفرینی است . پروردن یا « گشتن به اصل » ، بازگشت به جایی و کسی در آغاز تاریخ یا به جهانی

فراسوی جهان نیست ، بلکه تحول یابی ، برای پیدایش این گوهر انبازی و همآفرینی است.

این بود که سی و سه خدای زمان ( درهر ماهی ) که خدایان ایران بودند ، زندگی را درجهان ، درانبازی باهم میآفریدند . زندگی در زمان درگیتی ، از همآفرینی خدایان ، یعنی از همآفرینی انسان با طبیعت در زمان، پیدایش می یافت.

از این رو جنبش زمان درگیتی ، روند پیوسته است . گاهنبارها ، جشن های پیدایش و زایش ابروآب و زمین و گیاه و جانور و انسان ، از « انبازشدن پنج خدا درهر گاهنباری » بود . از انبازشدن پنج خدا باهم ، ابریا آب یا گیاه یا زمین یا جانور یا انسان، پیدایش می یافت و میرُست . طبیعت و جهان ، از انبازشدن خدایان باهم ، میرُست . درهر ماهی یک روز، هرخدائی ، طبیعت و فطرت « انبازی = مهری » خود را نشان میداد . در روز فروردین از ماه فروردین ، گوهر انبازی و یاری و مهری فروردین ( ارتا فرورد ) نمودار میشد . در روز خرداد از ماه خرداد، گوهر انبازی و یاری خرداد ، شناخته میشد . گوهر دوازده خدای دوازده ماه ، مهر و انباری و همآفرینی است . « ماهروز » ، یا تقویم در ایران ، فلسفه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و اخلاقی و دینی ایرانیان را معین میساخت . فلسفه زمان ، فلسفه زندگی در اجتماع و سیاست و اقتصاد و دین است . با تغییر مفهوم زمان ، و بُریدن « زمان » از « زندگی » ، در یزدانشناسی زرتشتی ، ریشه این فلسفه اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی ، از جا کنده شد . همه جشن های ایران از آن پس ، معنا و منش خود را از دست دادند . « سکولاریته » ، که برپا کردن جشن تازه ، درآمدن زمان تازه باشد ( سپنج ) از بین رفت . روند زمان در زندگی درگیتی ، روند « رزم همیشگی زندگی با اهریمن » شد . « سپنج » برای زرتشتیان ، زمان گذرا شد ، و برای سیمرغیان و خرمدینان ، جشن ورود میهمان بیگانه و ناشناس که

زمان تازه باشد بود . این دوروییگی واژه « سپنجی » ، همان دوروییگی اصطلاح « سکولار » است . برای یکی ، زمانی که میگذرد ، فانی است ، و میدان نبرد بی امان با اهریمنست ، و برای دیگری ، زمانی که از نو زاده میشود ، جشن زایش زندگی تازه است .